نقل قول خبر

سردار حسین اشتری
فرمانده کل نیروی انتظامی کشور

شهدای ما در راه جهاد فی‌سبیل‌الله و به‌عبارتی «جهاد تبیین» به شهادت رسیدند. اگر مرور سریعی از زمان پیروزی انقلاب اسلامی تا امروز داشته باشیم، متوجه می‌شویم که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی دشمن نهادهای اصلی کشور را مورد هجمه قرار داد و درصدد نابودی انقلاب اسلامی بود؛ اما موفق نشد. همانگونه که رهبر معظم انقلاب اسلامی هم تأکید دارند، زنده نگه‌داشتن یاد و خاطره شهدا کمتر از شهادت نیست؛ چراکه آن اهدافی که شهدا داشتند را ما باید مرتب مرور کنیم.

دفاع پرس

سردار سیدمحمد باقرزاده
فرمانده کمیته جست‌وجوی مفقودین ستاد کل نیروهای مسلح

تاکنون طی عملیات‌های تفحص متعدد در مناطق داخلی و برون‌مرزی (در کشور عراق)، پیکر بیش از ۴۵هزار شهید مفقودالاثر دفاع‌مقدس پیدا شده که هویت قریب به ۳۵هزار تن از آنان هم تاکنون شناسایی شده است. با کاوش حدود ۲۶۰۰شهید دیگر کار تفحص پیکر شهدای دفاع‌مقدس به اتمام خواهد رسید. حضور برادران عراقی در کنار ما و برای کاوش این شهدا نشانه‌ای از حقانیت این شهداست. این شهید نمادی از مظلومیت ملت ایران و نشانه استواری است.

تسنیم

مستند

خاطرات موتورسیکلت

مستند «خاطرات موتورسیکلت» به کارگردانی و تهیه‌کنندگی امیرحسین نوروزی و با طرح و پژوهشی از سامان مختاری با موضوع رشادت‌های شهید مصطفی چمران از فرماندهان مؤثر در ۸ سال جنگ میان ایران و عراق ساخته و به‌صورت آنلاین در سایت خانه مستند اکران شده است. این مستند قصه موتورسوارانی است که از تپه‌ها و خیابان‌های تهران آمدند و نخستین گروه چریکی موتورسواران جنگ، تحت فرماندهی شهید مصطفی چمران را تشکیل دادند. در خلاصه این مستند آمده است: «روزی روزگاری، جوان‌های تهران در تپه‌ها و خیابان‌ها مشغول موتورسواری‌شان بودند که جنگ شد. یک آدم دلربا آمد دلشان را برد، خودشان را هم برد به جبهه... اسمش چمران بود، شهید مصطفی چمران». ناگفته نماند «خاطرات موتورسیکلت» در نخستین نمایش خود که در سیزدهمین جشنواره بین‌المللی سینما حقیقت در سال ۱۳۹۸ بود موفق به دریافت تندیس نقره‌ای جایزه شهید آوینی از این جشنواره شد. این مستند محصول سازمان هنری رسانه‌ای اوج از سه‌شنبه ۳۱خردادماه و همزمان با سالروز شهادت دکتر چمران به صورت آنلاین و رایگان در سایت خانه مستند در دسترس مخاطبان قرار گرفته است.

خبر

رئیس کمیسیون نامگذاری معابر تهران خبر داد

نامگذاری ۹ معبر به نام شهدای زن

رئیس کمیسیون نامگذاری معابر و اماکن عمومی شهر تهران با بیان اینکه در سیزدهمین جلسه این کمیسیون تنوع قابل توجهی از نامگذاری‌ها در حوزه فرهنگ و شهدای زن داشتیم، از تصویب نامگذاری ۹ معبر شهری به نام شهدای زن خبر داد.

نرگس معدنی‌پور در تشریح عملکرد کمیسیون نامگذاری معابر و اماکن عمومی شهر تهران بیان کرد: «از آنجا که تاکنون در نامگذاری معابر شهر تهران توجه کمتری به استفاده از نام بانوان شهیده شده بود در جلسه کمیسیون، ۹پرونده به‌منظور نامگذاری بانوان شهیده مورد بررسی قرار گرفت و اعضای کمیسیون رأی مثبت به استفاده از نام این شهدای گرانقدر دادند.»

وی با بیان اینکه نامگذاری اماکن عمومی شهر تهران دارای حساسیت‌های ویژه‌ای است و در این اقدام می‌بایست نیازهای محله‌ای و منطقه‌ای شناسایی‌شود و با استناد به درخواست‌ها و مدارک موجود اقدام به تغییر نام معابر در شهر تهران کرد، ادامه داد: «درصورت عدم‌رعایت این فرایند پرونده‌های دارای شکایت افزایش خواهند یافت.»

رئیس کمیسیون نامگذاری و اماکن عمومی شهر تهران همچنین از تصویب نامگذاری معبری به نام یکی از نویسندگان فقید کشور خبر داد و گفت: «در این جلسه کمیسیون مقرر شد تا نام یکی از شهدای اهل تسنن در یکی از معابر شهر تهران استفاده شود. همچنین پیشنهاد نامگذاری ۷معبر دیگر به نام شهدای گرانقدر دفاع‌مقدس و فرماندهان شاخص مورد تصویب اعضای کمیسیون قرار گرفت.»

فرمانده شوخ‌طبع جبهه‌ها

به مناسبت سالروز شهادت سیدمحمدرضا دستواره، قائم‌مقام لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص)

گزارش

مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

اگر قرار باشد فردوسی دیگری متولد شود و بخواهد کتابی از مردان جنگاور عصر حال بنویسد قطعا یکی از قهرمان‌های داستانش شهید سیدمحمدرضادستواره، قائم‌مقام لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص)، خواهد بود؛ دلاوری بی‌باک و جسور که در سخت‌ترین لحظه‌های جنگ خوش‌درخشید. او هر لحظه و هر جا که کشور نیاز به‌وجودش داشت خود را می‌رساند و شجاعانه در صحنه بود. یک روز به غرب کشور می‌رفت و با ضدانقلاب‌ها و منافقان مبارزه می‌کرد و روزی دیگر راهی جبهه‌های جنوب شده و مقابل دشمن از میهن‌اش دفاع می‌کرد. حتی در برهه‌ای از زمان برای کمک به مردم لبنان با حاج احمد متوسلیان همراه شد. سیدمحمدرضا یا به قول رزمنده‌ها حاج رضای جبهه‌ها، عمری کوتاه اما پربرکت داشت. در ۷سال حضورش در جبهه‌های مختلف بارها در عملیات‌ها شرکت کرد و ۱۱بار هم مجروح شد و سرانجام در ۱۳تیرماه سال ۶۵در عملیات کربلای یک به شهادت رسید. اما موضوع قابل تقدیر اینکه از خانواده دستواره فقط حاج‌رضا نیست که نامش در فهرست شهدا ثبت شده، حسین و محمد، برادرهای کوچک‌تر او هم همین نشان افتخار را دارند. حسین ۲هفته جلوتر از حاج‌رضا و محمد چندماه بعد از او مهر شهادت در شناسنامه‌شان نقش بسته است.

بزن بهادر محله

روزهای آخر اسفندماه سال ۱۳۳۸بود که محمدرضا به دنیا آمد. نخستین پسر خانواده. پدرش سیدتقی، کارگر نمک‌فروشی بود؛ کاری پرزحمت با درآمد کم. اما سیدتقی راضی بود. هیچ وقت از نداری گله نکرد و همیشه سعی می‌کرد فرزندانش را با عزت تربیت کند. محمدرضا که روحیه لطیفی داشت وقتی می‌دید پدرش چه سختی‌هایی را به جان می‌خرد تا خرج خانه را درآورد آزرده خاطر می‌شد. او با پا گذاشتن به دوره نوجوانی درس را نیمه‌کاره رها کرد و در یک کارگاه خیاطی مشغول کار شد. اما مدتی نگذشته بود که دوباره دلش هوای مدرسه را کرد. از این‌رو تصمیم گرفت صبح‌ها مدرسه برود و عصرها کار کند. شده بود کمک حال پدر. دستمزدش را به پدر می‌داد. هر چه پدر می‌گفت که فردا آینده داری و باید به فکر خودت باشی. محمدرضا جواب می‌داد: «راضی نیستم و دوست ندارم بیش از این زحمت بکشی. بابا تو هنوز خدا را نشناخته‌ای هر کاری بخواهم بکنم خدا به من کمک می‌دهد.» او پسر شوخ‌طبع و مهربانی بود اما حرف زور را نمی‌توانست قبول کند. برای همین امکان نداشت روزی یکی‌دو بار با بچه‌های محل دعوا و کتک‌کاری نکند. بر سر هر موضوع کوچکی از خجالت هم درمی‌آمدند و ساعتی بعد انگار اتفاقی نیفتاده باز مشغول بازی می‌شدند.

کارنامه نظامی دستواره

سال ۵۷محمدرضا موفق به اخذ دیپلم اقتصاد شد. آن روزها همزمان شده بود با بحبوحه انقلاب. محمدرضا هم که سر پرشوری داشت راهپیمایی راه می‌انداخت و همه دوستان را هم دعوت به این کار می‌کرد. آبان‌ماه ۵۷به‌دلیل مبارزاتش او را دستگیر و روانه زندان کردند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۸وارد نیروی سپاه شد و در پادگان حضرت ولیعصر(عج) خدمت می‌کرد. با شروع جنگ‌های نامنظم به غرب اعزام و به حاج‌احمدمتوسلیان و شهید رضا چراغی ملحق شد. در عملیات‌های زیادی شرکت کرد و زحمات زیادی برای پاکسازی روستاهای مریوان از لوث ضدانقلاب‌ها کشید. با آزادسازی شهر مریوان، به دستور حاج احمد متوسلیان، به‌عنوان مسئول تدارکات مأموریت یافت تا کالاهای ضروری مردم را تهیه کند و در اختیار شهروندان کرد قرار دهد. او مدتی فرماندهی «پاسگاه شهدا» در محور مریوان را به‌عهده داشت و تا پایان مهرماه ۵۹هم آنجا بود. بعد به گیلانغرب رفت تا منطقه مین‌گذاری شده را شناسایی کند. شهید دستواره در عملیات «کاوه زهرا» مجروح شد و ۷ماهی هم در خانه بستری بود. بعد از بهبودی دوباره فعالیتش را از سر گرفت. بازگشت او به کار مصادف شده بود با تشکیل تیپ محمدرسول‌الله(ص) که مسئولیت راه‌اندازی‌اش را متوسلیان برعهده داشت. متوسلیان او را به‌عنوان مسئول واحد پرسنلی تیپ انتخاب کرد و دستواره راهی جنوب شد. اواخر خرداد سال ۶۱متوسلیان به همراه هیأتی نظامی –سیاسی ایران به سوریه رفت تا راه‌های کمک‌رسانی به مردم لبنان را بررسی کند. در این سفر دستواره همراهی‌اش کرد. او بعد از بازگشت به فرماندهی تیپ سوم ابوذر منصوب شد و تا زمان عملیات خیبر همین سمت را داشت. البته بعد از شهادت ابراهیم همت، فرمانده لشکر محمد رسول‌الله(ص) و واگذاری فرماندهی به شهید عباس کریمی، به‌عنوان قائم‌مقام لشکر ۲۷ حضرت رسول(ص) منصوب شد.

با هم خوب باشید

دی‌ماه سال ۶۱.سیدرضا به خواستگاری بانو عذرا رستمیان رفت. رضا چراغی رفیق صمیمی‌اش هم همراه او بود. او در همان جلسه درباره خودش گفت: «من دائما در جبهه هستم. گاه پیش می‌آید چندماه نمی‌توانم به خانه بیایم. پای چپم هم مجروح شده و موقع راه رفتن آن را روی زمین می‌کشم.» عروس خانم فقط گوش می‌داد بی‌آنکه حرفی بزند. وقتی متوجه شد داماد از ذریه سادات است حس خوبی پیدا کرد و جواب مثبت داد. عروس و داماد شرط خاصی نداشتند جز اینکه با هم عهد بستند دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها را روزه بگیرند و شب‌های چهارشنبه حتما دعای توسل بخوانند. مراسم نامزدی‌شان ساده برگزار شد و فردای آن روز سیدرضا به جبهه رفت. تا عید نوروز نیامد. وقتی هم آمد کاری کرد کارستان. او از روز پیش هماهنگ کرده بود تا مراسم عقد در محضر امام خمینی(ره) باشد و خطبه را ایشان بخواند. عروس خانم باورش نمی‌شد که قرار است خطبه عقدشان را امام (ره) بخواند. از خوشحالی روی پا بند نبود. خطبه عقد خوانده شد و امام با لحنی پدرانه اما محکم گفتند: «با هم خوب باشید!» همین جمله تحولی در وجود این زوج جوان ایجاد کرد. آنها تا پایان زندگی مشترک کوتاه‌شان هر بار که دلخوری از هم داشتند این جمله را تکرار می‌کردند.

فرمانده آشپزی می‌کرد و هم ظرف می‌شست

جشن ازدواج سیدرضا چون با شهادت دوستش رضا چراغی همزمان شده بود، یک مهمانی ساده برگزار کرد. عروس با مانتو و شلوار قهوه‌ای وارد مجلس شد. حدود ۵۰نفر از اقوام حضور داشتند که در این مراسم با هم آشنا شدند. سیدرضا راهی جبهه شد و یک‌ماه بعد همسرش نزد او رفت. شاید خط مقدم نبود اما از آنجا هم دور نبود. در آنجا همسر اغلب رزمنده‌ها و فرمانده‌ها بودند. صمیمیتی بین بانوان ایجاد شده بود و در آنجا خود ساخته شده بودند. سیدرضا هم مثل دیگر همرزمانش هفته‌ای یک‌بار به نوعروسش سر می‌زد و گاه پیش می‌آمد به‌ماه هم می‌رسید. با تولد مهدی در ۲۱فروردین سال ۶۳بانو از تنهایی در آمده و با دردانه‌اش سرگرم بود. او هیچ وقت از یاد نمی‌برد لحظه‌ای که حاج‌رضا برای دیدن فرزندش آمد. وقتی مطلع شده بود مهدی به دنیا آمده سریع خود را به نوزاد و مادرش رساند. از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجید. بانو تعریف می‌کند؛ «حاج رضا بیرون از خانه یک رزمنده بی‌باک بود و وقتی به خانه می‌آمد می‌شد یک همسر فداکار و مهربان. کار را با زندگی خصوصی خود قاطی نمی‌کرد. بارها می‌شد وقتی به خانه می‌رسید خستگی از چهره‌اش می‌بارید اما به محض ورود با خنده می‌پرسید خانه کم و کسری ندارد؟ خودت خوبی؟ چیزی نمی‌خواهی تهیه کنم؟ بعد هم بی‌معطلی آستین بالا می‌زد و به آشپزخانه می‌رفت. غذا می‌پخت. ظرف می‌شست. می‌دانست که مهدی کوچک است و من دست تنها هستم. با این حالش ما را گردش هم می‌برد.» حاج رضا اسطوره‌ای بود در محبت و مهربانی. او نمی‌گذاشت بانوی جوان لباس‌های رزمش را بشوید می‌گفت: «لباس‌های من هم کثیف است و هم سنگین. دست‌هایت درد می‌گیرد بخواهی چنگ بزنی.»

مکث

حبیب تاجیک، همرزم شهید:

وقتی خسته می‌شدیم سرشوخی را باز می‌کرد

حبیب تاجیک از همرزمان شهیددستواره است. آنها بیشتر در جلسات شورای لشکر با هم حضور داشتند. تاجیک به روحیه بالا و شوخ طبعی شهید اشاره می‌کند و اینکه هر جا که رزمندگان خسته می‌شدند او سر شوخی را باز می‌کرد و فضا را شاد می‌کرد. او تعریف می‌کند؛ «برای آمادگی نیروها آنها را به اردو برده بودیم. یک مدرسه در کرمانشاه. مدرسه حیاط بزرگی داشت. از قضا حاجی‌بخشی هم همراه ما بود. او هم خیلی شوخی می‌کرد و سر به سر بچه‌ها و حتی حاج رضا می‌گذاشت. یک شب حاجی بخشی یک پتوی سربازی انداخت تا در حیاط بخوابد. خیلی خسته بود. هنوز سرش را روی بالشت نگذاشته بود صدای خروپفش بلند شد. حاج‌رضا، من و چند نفر دیگر را صدا کرد و گفت سر پتو را بگیرید بعد کنار حوض رفتیم و با فرمان سید؛ حاج بخشی را در حوض انداختیم. حاج بخشی وقتی از خواب پرید وسط حوض کاملا خیس شده بود و از بدنش آب می‌چکید. از حوض که بیرون آمد به‌دنبال رضا می‌دوید.» او با اینکه قائم‌مقام لشکر بود اما در زمان استراحت نشان نمی‌داد که فرمانده است. از جنس خود بچه‌ها می‌شد.

مکث

عباس برقی، همرزم شهید:

شوخی شهید دستواره با آیت‌الله خامنه‌ای

عباس برقی در خاطرات خود از شوخ طبعی این فرمانده شهید اینطور یاد می‌کند؛ «عملیات والفجر هشت که به پایان رسید خداوند این توفیق را نصیب بنده کرد تا همراه کادرهای لشکر ۲۷ محمد رسول‌الله(ص) برویم ملاقات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که آن زمان مسؤلیت ریاست‌جمهوری را به‌عهده داشتند. در محل ریاست‌جمهوری ایشان ما را به حضور پذیرفتند و بعد از دریافت گزارش عملکرد لشکر در عملیات، حاج آقا کوثری صحبت‌های جالبی کردند بعد از آنکه وقت دیدار به آخر رسید، وقتی آقا داشتند از پلکان انتهای سالن بالا می‌رفتند، دفعتاً معاون لشکر، سیدمحمدرضا دستواره، با همان روحیه شاد و بذله‌گویی خاص خودش، با صدای بلند گفت: «برای رفع سلامتی ریاست‌جمهور» مکث کرد و چیزی نگفت. همه حضار متحیر به رضا خیره شدند. حتی آقا هم سر به عقب چرخاندند تا ببینند چه‌کسی این جمله را گفت. محمدرضا تا دید آقا سر به عقب چرخانده‌اند و به او نگاه می‌کنند با لبخند ادامه داد: «... بعث عراق اجماعاً صلوات.» همه حضار با خنده زدند زیر صلوات! آقا هم خندیدند».

مکث

سردار مجتبی عسگری، همرزم شهید:

این سیدرضا دستواره است که با شما حرف می‌زند

سال ۶۰در ارتفاعات شهر پاوه با ضدانقلابی‌ها می‌جنگیدیم. در آنجا یک سنگر درست کرده بودیم که شهیدمحمدرضا دستواره، سیف‌الله منتظری و چند تا از بچه‌های دیگر در آنجا بودند. رضا به من گفت: «بچه‌ها! می‌خواهید حال همه ضدانقلاب‌ها رو بگیرم؟» رزمنده‌ها متعجب از کار او پرسیدند: «چطوری؟ آن هم زیر باران تیر و آرپی جی؟» سیدخندید و گفت: «الان نشان‌تان می‌دهم.» بعد بلند شد. لبه سنگر تا کمر او بود و از کمر به بالایش از سنگر بیرون. درحالی که خنده از لبانش دور نمی‌شد، فریاد زد: «این منم سیدرضا دستواره فرزند سیدتقی» و سریع نشست. رگبار تیربارها شدت گرفت. لبخند روی لب ما هم جان گرفت. سیدرضا قهقهه می‌زد و می‌گفت: «دیدید چطور شاکی‌شان کردم. حالا بدتر عصبانی‌شان می‌کنم.» بچه‌ها هر چه اصرار کردند که دست از این شوخی خطرناک بردارد فایده نداشت. او دوباره فریاد می‌زد: «این سیدرضا دستواره است که با شما حرف می‌زند... شما ضدانقلاب‌های احمق هم هیچ غلطی نمی‌توانید بکنید...» بعد هم از خنده ریسه می‌رفت.

یاد

کوتاه از
شهید حسین دستواره

دیر آمد و زود رفت

۲۹خرداد سال ۶۵بود که حسین شهید شد. در عملیات کربلای یک. کوچک‌ترین برادر خانواده دستواره بود. درسش را نیمه‌کاره رها کرده و داوطلبانه به جبهه آمده بود. ۲برادر دیگرش محمدرضا و محمد هم در جبهه بودند. نمی‌خواست از قافله جهاد عقب بماند. در خط پدافندی عملیات فعالیت می‌کرد. وقتی شهید شد حاج رضا خیلی غصه می‌خورد. خواب و خوراک نداشت. می‌گفت: «حسین دیر آمد و زود رفت.» غبطه می‌خورد به او که شهید شده و خودش نه. وقتی مراسم خاکسپاری حسین تمام شد سریع به جبهه برگشت حتی نگذاشت مراسم شب‌هفتم برادرش سپری شود. اما سر مزار گفت: «قبری که کنار حسین است را خالی بگذارید. چند روز دیگر صاحبش را می‌آورند. کسی فکر نمی‌کرد منظور خود اوست. تصورشان این بود که شهیدی در راه است.» تا اینکه ۱۳تیرماه شد. شب قبل از شهادت خیلی گریه کرد. از صدای ناله او بانو دلش می‌لرزید. نماز صبحش را که خواند برای سرکشی به خط مقدم رفت. عملیات کربلای یک بود.

یاد

کوتاه از
شهید محمد دستواره

شهادت ۳برادر در یک سال

اما سیدمحمد که پسر دوم خانواده بود، با حاج رضا ۵سالی اختلاف سن داشتند. او تا سوم ابتدایی درس خواند. مدتی به‌کار آزاد پرداخت. کارگری می‌کرد. به‌عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت. بیست‌ودوم دی ۱۳۶۵، با سمت خدمه تانک در شلمچه بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شکم و سینه، شهید شد. پیکر وی را در بهشت زهرای شهرستان تهران به خاک سپردند.

حمید داوودآبادی، رزمنده و نویسنده دفاع‌مقدس در خاطراتش آورده است: «سیدمحمد هر کار کرده بود تا بتواند از طریق سپاه به جبهه بیاید نشد؛ افتاده بود ارتش و محل خدمتش خرم‌آباد بود، چون از جبهه دور بود، فرار کرده و با عضویت بسیج از طریق لشکر ۲۷ خودش را به جبهه رسانده بود، از این‌رو سرباز فراری محسوب می‌شد. هرچه پدر و مادر به سیدمحمدرضا گفته بودند نامه‌ای بده که ثابت کند محمد جبهه بوده محمدرضا قبول نکرد، می‌گفت تخلف کرده محل خدمتش را ترک کرده از این‌رو باید تنبیه شود.»

یاد

فرنیا عرب امینی؛ روزنامه‌نگار

یادی از ۲۹۱هموطن ایرانی که در آب‌های خلیج‌فارس به شهادت رسیدند

جنایتی که آمریکا رقم زد

خلیج نیلگون فارس هیچ‌گاه از یاد نمی‌برد اتفاق تلخی که ۱۲تیرماه سال ۱۳۶۷به چشم دید؛ روزی که آمریکای جنایتکار با شلیک ۲موشک از ناو جنگی وینسنس متعلق به نیروی دریایی ایالات متحده، هواپیمای مسافربری ایرانی ایرباس به مقصد دبی را مورد حمله قرار داد. در یک آن هواپیما منفجر شد و مسافرانش به شهادت رسیدند. شیطان بزرگ با رقم‌زدن چنین واقعه‌ای قصدش تضعیف اقتدار ایران بود اما جز بی‌آبرویی و بی‌اعتباری در جامعه بشری پیامد دیگری برایش نداشت.

پرواز ۶۵۵ایرباس

۱۲تیرماه سال ۱۳۶۷.فرودگاه بندرعباس. ۲۹۰مسافر در سالن فرودگاه برای اعلام پرواز لحظه‌شماری می‌کنند. پرواز ۶۵۵ساعتی پیش از تهران به مقصد بندرعباس عازم شده بود تا در آنجا هم سوختگیری کند و هم مورد کنترل‌های فنی قرار بگیرد.

عده‌ای از مسافران تهرانی بودند و باقی کسانی بودند که از بندرعباس قصد سفر به دبی را داشتند. سوختگیری زمانبر بود و مسافران باید ساعتی در سالن انتظار استراحت می‌کردند. تعداد زن و بچه‌ها بیشتر از مردها بود. زن‌ها مشغول حرف زدن و بچه‌ها هم پی بازی و شیطنت. از پیرمردی که روی صندلی چرت می‌زد تا خانمی که سعی در آرام کردن کودک خود داشت هیچ‌کدام نمی‌دانستند تا ساعتی دیگر چه تقدیری برای‌شان رقم زده و چه سرنوشت غم‌انگیزی را پیدا می‌کنند. هر کدام از آنها سفری خوش را در ذهن‌شان متصور شده بودند بی‌آنکه بدانند رؤیایی که در ذهن دارند به حقیقت نخواهد رسید.

در این میان بچه‌ها بیشتر از همه خوشحال بودند. خیلی‌شان برای نخستین بار سوار هواپیما می‌شدند همین هیجان‌شان را زیاد می‌کرد. شاید دیوارها و صندلی‌های فرودگاه یادش باشد از جمله‌ای که دخترکی موطلایی به برادر کوچکش گفت: «از آن بالا می‌توانیم دریا را ببینیم. مامان می‌گوید دریا خیلی زیباست.»

مسافران چون برگ‌های پاییزی افتادند

انتظار به پایان رسید و صدای خانمی در بلندگو پیچید: «مسافران پرواز ۶۵۵به مقصد دبی...» همه ساک و چمدان به‌دست وارد گیت شده و بعد هم سوار هواپیما شدند. ساعت ۱۰:۱۷ صبح را نشان می‌داد. کسی چه می‌داند شاید با اوج گرفتن از روی باند شیطنت بچه‌ها هم کم شده و مشتاق شدند با شور و هیجانی وصف‌ناپذیر زیبایی‌های خلیج نیلگون را تماشا کنند. اما گویی داشت اتفاقی می‌افتاد؛ حادثه‌ای تلخ و مصیبت‌بار. ناو وینسنس آمریکا موشک‌هایش را به‌سوی هواپیمای مسافربری ایرباس نشانه گرفته بود. بی‌آنکه دلیل موجهی داشته باشد. اصلا اگر دلیلش هم منطقی بود چرا به روی افراد بی‌دفاع و بی‌گناه.

با شماره معکوس ناخدا ویلیام راجرز ۲موشک به‌سوی هواپیما شلیک شد. صدای انفجار مهیب نه‌تنها هواپیما را لرزاند بلکه قامت ایران را به لرزه درآورد. این کالبد آهنی هواپیما بود که در هم شکسته و آتش گرفته بود. همراه با تکه‌های فلزی هواپیما پیکر سوخته مسافران چون برگ‌های پاییزی یکی یکی در آب می‌افتاد.

اعطای نشان لیاقت به ناخدای بی‌کفایت

آمریکا با جنایتی که رقم زد، خرسند از اینکه زهرش را به ایران ریخته است اما نمی‌دانست که تا ابد خود را بی‌آبرو کرده است. این شیطان بزرگ با گفتن دروغی آشکار گفت: «هواپیما را به جای یک هواپیمای نظامی ساقط کرده است.»

درحالی که ناو وینسنس دارای مجهزترین سیستم ردیابی بود. سران آمریکا برای کشتار افراد غیرنظامی نه‌تنها از دولت و ملت ایران عذرخواهی نکرد که با دادن اعطای نشان لیاقت به ناخدای راجرز بی‌کفایت بیش از پیش چهره منفور خود را به دنیا معرفی کرد.

دلتنگی خلیج‌فارس تا ابد

با سقوط هواپیما عملیات جمع‌آوری اجساد قربانیان آغاز شد. نیروهای منطقه یکم دریایی ارتش (بندرعباس) همراه با ۸۰غواص کار خود را آغاز کردند.

۲فروند ناو، ۲فروند هوانا و ۴فروند بالگرد به محدوده انفجار اعزام شدند. کار جمع‌آوری قطعات هواپیما و پیدا کردن پیکر شهدا ۵۲روز طول کشید. ۵۲روز تلاش بی‌وقفه. پیکرها از آب گرفته می‌شد اما دمای هوای آنجا به بیش از ۵۰درجه می‌رسید و همین کار را سخت کرده بود. جسدها به‌دلیل ماندن در آب ورم کرده و نمی‌شد آنها را در تابوت گذاشت برای همین به ناچار آنها را با برانکاردهای توری جابه جا می‌کردند.

کسانی که آن روزها در خلیج‌فارس بودند به چشم دیدند که تکه‌های بدن مسافران را به دست‌های غواصان می‌چسبید. صحنه‌های دلخراشی که از تحمل به دور بود. اما خلیج همیشه فارس تا آخرین نفس آن روزها را فراموش نخواهد کرد.